

پایان شوم ازدواج مادر

فرناز قلعه‌دار
روزنامه‌نگار

از قدیم گفته‌اند سرنوشت هر کسی از ازل مقدر شده و ما فقط بازیگران این سناریوی از پیش تعیین شده هستیم. هرچند برخی نیز به این موضوع اعتقادی ندارند و می‌گویند عاقبت زندگی هر کسی نتیجه اعمال خوب و بد خودش است و در واقع زندگی مجموعه‌ای از جبر و اختیار است. اما آنچه برای سهیل در

زندگی رخ داد شاید چندان هم بی‌ارتباط با این موضوع نباشد. همه ماجرا از یک روز سرد زمستانی آغاز شد. آن موقع سهیل هنوز پسر بچه‌ای معصوم و پاک بود که در کنار پدر و مادرش در خانه‌ای کوچک اما با صفا و پر از عشق و محبت زندگی می‌کردند. تمام عشقش درس خواندن بود و هدفش تحصیل و البته بازی در یک تیم فوتبال معروف. اما انگار سرنوشت چندان هم با این پسر بچه مهربان، سرسازگاری نداشت.

دقایقی از ظهر گذشته بود که سهیل مثل همیشه با شوق و ذوق از مدرسه به خانه برگشت. پشت در خانه که رسید با خوشحالی دفتر دیکته‌اش را از کیفش بیرون آورد تا نمره بیستش را به مادر نشان دهد، اما هرچه زنگ زد برخلاف همیشه که مادر با لبخند در را به رویش باز می‌کرد کسی در را باز نکرد. پسرک دقایقی پشت در ماند، اما وقتی سرما دستانش را کرخت کرد و صورتش بی‌حس شده بود به ناچار زنگ خانه همسایه را زد و گفت: «سلام ببخشید انگار مامانم خونه نیست به شما نگفته کجا میره؟»

زن همسایه با مهربانی گفت: «نگران نباش پسرم بیا تو، مامانت هر جا باشه الان دیگه پیداش می‌شه.» چند ساعتی که گذشت و خبری از مادر نشد، زن همسایه برایش غذای گرمی آورد و گفت: ناهارت را بخور و مشق‌هایت را بنویس تا مامانت بیاد.

سهیل پس از خوردن ناهار سرگرم نوشتن مشق‌هایش شد، اما همچنان نگران بود. ته دلش می‌گفت فکر کنم اتفاق بدی افتاده چون مامانم این همه ساعت بیرون نمی‌ماند. حوالی غروب مادر بالاخره برای بردن سهیل آمد.

پسر کوچولو با دیدن مادرش تعجب کرد، چشمان قرمز و متورم مادر از اتفاق بدی خبر می‌داد. بلافاصله به آغوش مادر پرید و خودش را به او چسباند. مادرش او را محکم بغل کرد و بعد هم به خانه رفتند، اما سهیل با دیدن فامیل که در خانه آنها جمع شده بودند، شوکه شد. مادر بزرگ، عمه، خاله، دایی و عمو همه بودند، اما ناراحت و مشکلی‌پوش. به محض ورود پسر کوچولو ناگهان عمه‌اش به سوی او آمد و در حالی که زار می‌زد و اشک می‌ریخت جمله‌هایی می‌گفت که برای سهیل نامفهوم بود. مادر بزرگ، عموها و بقیه نیز شروع به گریه کرده و یکی‌یکی او را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند.

سهیل کم‌کم متوجه شد پدرش را دیگر نخواهد دید. علی آقا صبح زود که پسرش را با موتور به مدرسه رسانده بود در یک تصادف جان باخته و حالا سهیل دیگر باید تا آخر عمر داغ یتیمی و نداشتن پدر را به دوش می‌کشید. سهیل فقط هشت سال داشت و برایش خیلی سخت بود که دیگر پدرش را که عاشقانه او را دوست داشت، نبیند. اینکه هم‌بازی شنبها و مشوق بزرگ درس و مشق‌هایش را دیگر نداشته باشد، ضربه روحی سختی برای پسرک بود. چند هفته بعد از مرگ علی آقا کم‌کم فامیل و دوست و آشنا از دور و برشان رفتند و خانه خلوت شد، حالا دیگر فقط سهیل بود و مادرش و غم نبود پدری که بیشتر از همیشه احساس می‌شد.

چهار سال از این ماجرا گذشت، سهیل در این مدت فقط درس می‌خواند و لحظه‌ای از کنار مادرش دور نمی‌شد. وابستگی او به مادر در این سال‌ها چند برابر شده بود.

سهیل حالا به پسر نوجوانی تبدیل شده بود که بیش از بقیه هم سن و سال‌هایش حساس و وابسته بود. به ظاهر زندگی این مادر و پسر به آرامی می‌گذشت اما انگار باز هم سرنوشت با او سرناسازگاری داشت چرا که سرانجام مادرش که زن جوانی بود به خاطر فشار زندگی و مشکلات مالی و حرف اطرافیان و دلسوزی‌های نا بجای دیگران تصمیم گرفت از میان خواستگاران‌ش به یک نفر آنها جواب مثبت بدهد.

روزی که حسین آقا همراه خواهرش به خواستگاری مژگان رفت، سهیل مدرسه بود. حسین آقا مردی پنجاه ساله بود که همسرش را طلاق داده و سرپرستی دو دخترش را نیز به مادرشان سپرده بود. او از طریق خواهرش با مژگان آشنا شده و بعد از دیدنش برای این ازدواج اصرار زیادی داشت. مژگان اما برای این ازدواج یک شرط داشت: این که همسر آینده‌اش باید سهیل را مثل فرزند خودش بپذیرد. به این ترتیب با موافقت طرفین مراسم عقد آنها خیلی ساده و بی‌سروصدا برگزار شد و مژگان و سهیل به خانه حسین آقا نقل‌مکان کردند، اما بزرگ‌ترین اشتباه مادر این بود که پسرش را از قبل برای این اتفاق آماده نکرده بود. سهیل وقتی از ماجرا خبردار شد واکنش تندی نشان داد و با مادرش قهر کرد. از همه بدتر این که مقابل حسین آقا ایستاد و گفت: تو هیچ وقت نمی‌تونی جای بابام را بگیری. از همان موقع روابط سهیل با مادرش تیره شد. مادرش چند بار با مادر بزرگ، عمه و عمویش تماس گرفت و از آنها خواست تا او را نزد خودشان ببرند. مدتی سهیل آواره خانه فامیل شد اما در نهایت هم کسی قبول نکرد او را دائم پیش خود نگه دارد و پسر نوجوان با سرخوردگی بیشتری به خانه ناپدری برگشت. خودش را تنها می‌دید و کم‌کم در لاک تنهایی فرو رفت. از درس و مدرسه زده شد، حس حقارت می‌کرد به همین خاطر بیشتر وقتش را با دوستانش در بیرون از خانه می‌گذراند. محبت‌های مادر نظرش را جلب نمی‌کرد و از زندگی در خانه ناپدری فراری بود چون نمی‌توانست این مرد غریبه را تحمل کند. کم‌کم حضورش در جمع دوستان نایاب او را با مواد مخدر آشنا کرد و خیلی زود معتاد شد. مشکلات یکی پس از دیگری گریبان‌ش را می‌گرفت حالا دیگر برای تأمین مواد مخدر نیاز به پول داشت. به سراغ مادر می‌رفت و مادر که از ماجرا غافل بود به گمان آنکه با دادن پول می‌تواند محبت از دست رفته پسرش را بخرد به او نه نمی‌گفت. چند ماهی گذشت و ناپدری به رفتارهای سهیل و بالا رفتن هزینه‌هایش شک کرد. برای مردی مثل او یافتن علت این رفتارها کار سختی نبود. حسین آقا خیلی زود به اعتیاد سهیل پی برد. قبل از آنکه به همسرش چیزی بگوید تصمیم گرفت با سهیل حرف بزند اما مثل همیشه جز توهین و بدرفتاری چیزی عایدش نشد. وقتی موضوع را به مژگان گفت قضیه بدتر شد. هر بار به خودش لعنت می‌فرستاد و از این که ازدواج او باعث شده بود پسرش چنین سرنوشتی پیدا کند خود را نفرین می‌کرد اما شوهرش از او خواست دیگر به سهیل پول ندهد.

چند روز بعد وقتی مژگان در خانه تنها بود سهیل طبق معمول عصبی و آشفته به خانه آمد و گفت: پول می‌خوام. مادر نگاهش کرد، از دیدن پسر عزیز درانه‌اش در آن وضعیت قلبش شکست در حالی که قربان صدقه‌اش می‌رفت، گفت: پسرم دست از این رفتار بردار، بیا برویم دکتر تا از شر این اعتیاد خلاص شوی، تو حیفی نزار خودت و من نابود بشیم.

اما سهیل با لحن تندی گفت: یا پول بده یا به تیکه از طلاها تو بده بفرموشم، این همه طلا می‌خوای چیکار؟ بعد بدون اینکه منتظر بماند دست انداخت و زنجیر نازکی را که به گردن مادرش بود کشید و پاره کرد وقتی برگشت ناپدری‌اش را پشت سر خود دید. حسین آقا که شاهد این صحنه بود با عصبانیت سیلی محکمی به‌صورت سهیل زد، اما در یک لحظه سهیل تمام خشم و نفرت چند ساله‌اش را جمع کرد و با مشت به گیجگاه ناپدری کوبید و پا به فرار گذاشت.

ساعتی بعد ناپدری جان باخت. چند روز بعد هم سهیل دستگیر شد و به اتهام قتل به زندان افتاد. حالا مژگان تنها از همیشه فقط به این فکر می‌کند که چگونه تنها فرزندش را از طناب دار نجات دهد.

همچنین اگر اداکننده سوگند عاملاً و عامداً سوگند دروغ یاد کرده باشد، به موجب ماده ۶۴۹ تعزیرات، به مجازات ۶ ماه تا ۲ سال حبس محکوم می‌شود. ماده ۲۱۰ قانون مجازات اسلامی نیز در خصوص این مهم است، در این ماده عنوان شده است: هرگاه ثابت شود سوگند، دروغ یا اداکننده سوگند فاقد شرایط قانونی بوده است، به سوگند مزبور ترتیب اثر داده نمی‌شود.

نیز عنوان شده است که حدود و تعزیرات با سوگند نفی نمی‌شود؛ لکن قصاص، دیه، ارش و ضرر و زیان ناشی از جرائم، مطابق مقررات این قانون یا سوگند اثبات می‌شود. اگر ثابت شود سوگند کذب بوده یا شرایط قانونی آن رعایت نشده است (مثلاً سوگند با تردید یا با توسل به اکراه ادا شده باشد) دادگاه به آن سوگند ترتیب اثر ندهد و رأی خود را با نظر به سایر ادله موجود صادر خواهد کرد.

سوگند باید مطابق با ادعا، صریح در مقصود بدون هرگونه ابهام باشد و از روی قطع و یقین ادا شود. در ماده ۲۷۶ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر شده که هرگاه خواننده در جلسه دادرسی در قبال ادعای خواهان، به علت عارضه‌ای از قبیل لکنت زبان یا لال بودن سکوت کند، قاضی دادگاه رأساً یا به وسیله مترجم یا متخصص امر، مراد وی را کشف یا عرضه را برطرف می‌کند. همچنین در ماده ۲۰۸ این قانون

مطابق قرار دادگاه و با لفظ جلاله و الله، بالله، تالله یا نام خداوند متعال به سایر زبان‌ها ادا شود و در صورت نیاز به تغلیظ و قبول اداکننده سوگند، دادگاه کیفیت ادای آن را از حیث زمان، مکان، الفاظ و مانند آنها تعیین می‌کند. در هر صورت، بین مسلمان و غیرمسلمان اداکننده سوگند نام خداوند متعال تفاوتی وجود ندارد. **شرایط سوگند**
براساس ماده ۲۰۴ قانون مجازات اسلامی،

«سوگند» یکی از پنج ادله‌ای است که قاضی به استناد آن می‌تواند حکم صادر کند و به معنای شهادت گرفتن خداوند بر صحت ادعای شاکی یا متهم است. در ماده ۲۰۲ قانون مجازات اسلامی عنوان شده است: «اداکننده سوگند باید عاقل، بالغ، قاصد و مختار باشد» شرایط چهارگانه مذکور در این ماده باید در حین ادای سوگند وجود داشته باشند. در ماده ۲۰۳ این قانون نیز عنوان شده است با سوگند باید

مجازات سوگند دروغ چیست؟